

فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی آینه معرفت
دانشگاه شهید بهشتی، زمستان ۹۱

Research Journal of Islamic Philosophy and
Theology of Shahid Beheshti University

ارتباط معناداری زندگی با اعتقاد به خدا از منظر مولانا

شکراه پورالخاص*
فاطمه فرجی**

چکیده

مثنوی معنوی اثر گرانبهای مولانا جلال‌الدین بلخی دریای متلاطمی از مفاهیم و رموز حیات است. یکی از این مفاهیم، ارتباط معنادار زندگی در راستای اعتقاد به خداست. در این دیدگاه نگاه مولانا به پدیده مرگ با نگاه طرفداران فلسفه پوچی متفاوت است و همین تفاوت در دیدگاه تفاوت در اندیشه و آراء را سبب شده است. طرفداران فلسفه پوچی مرگ را پایان حیات بشری می‌دانند، بنابراین بدیهی است که با چنین اندیشه‌ای کل نظام هستی را پوچ و بی‌معنا می‌انگارند. اما متفکران و اندیشمندانی مانند مولانا نه تنها مرگ را پایان زندگی نمی‌دانند بلکه آن را به مثابه نقطه عطف و آغازین مرحله جدیدی از حیات بشری می‌دانند. حیاتی که در پرتو اعتقاد به خدا معنادار می‌شود. در این جستار علاوه بر اینکه دیدگاه‌های مولانا درباره حیات، فلسفه آفرینش و تکلیف آدمی در نشأه دنیوی تبیین می‌شود، با ذکر دلایل متقن و مبرهن اندیشه طرفداران فلسفه پوچی که ناشی از تفاوت نگاه آن‌ها به پدیده مرگ و نیز عدم وجود دیدگاهی الهی است، بررسی می‌شود. این جستار بر اساس منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی، به روش تجزیه و تحلیل داده‌ها، پس از تعریف مختصر و اجمالی از معنا و مفهوم زندگی، فلسفه آفرینش، حیات را از منظر مولوی بررسی می‌کند و سپس بر اساس داده‌های به دست آمده به تبیین دیدگاه مولانا درباره

pouralkhas@uma.ac.ir

* عضو هیئت علمی دانشگاه محقق اردبیلی

** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه محقق اردبیلی

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۱/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۰/۱۰/۱۰

حیات معنادار در پرتو اعتقاد به خدا و دیدگاه طرفداران فلسفه پوچی پرداخته است و سرانجام تبیین نماید آیا مرگ پایان زندگی است یا مقدمه‌ای برای حصول به کمال و حیات ابدی.

کلید واژه‌ها: آفرینش، انسان، حیات، خدا، مثنوی معنوی، مرگ.

مقدمه

معمای بزرگ بشر از آغاز خلقت تاکنون او را به خود مشغول داشته و هر طایفه به طریقی در تلاش برای حل آن معما افتاده است و به نحوی درصدد توجیه، تعلیل و تحلیل آن برآمده است و بعثت انبیا و ظهور فلاسفه و عرفا و پیدایش انواع مذاهب و مسالک که همه در حول و حوش آن منظور دور می‌زند سه چیز است: ۱. از کجا آمده ایم؟ ۲. به کجا می‌رویم؟ ۳. اینجا چه باید بکنیم؟

روزها فکر من این است و همه شب سختم
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود
که چرا غافل از احوال دل خویشتم
یا چه بوده ست مراد وی از این ساختنم
به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم
(کلیات شمس، غ ۱۲۸)

اساساً هر فرد هوشیاری که بتواند برای لحظاتی «من» خود را از غوطه‌ور شدن در اندوه‌ها، شادی‌ها و کشش‌های ضروری حیات طبیعی رها سازد و حیات را بر خود برنهد، فوراً پرسش از هدف و فلسفه حیات بر وی مطرح می‌شود (جعفری، فلسفه و هدف زندگی، ص ۶-۷).

از قرن هیجدهم به بعد که افراد بسیاری در زندگی ماشینی غوطه‌ور شدند، فریادها برآوردند که حیات بی‌معنا و مفهوم و در نتیجه پوچ است. اگر جهان هستی و پدیده‌های حیات دارای هدف نباشند، زندگی معنا و مفهومی نخواهد داشت:

زندگی بدون هدف و مقصد بسیار رنج‌آور، ناخواسته و گاهی غیر قابل تحمل می‌شود. درمانگران از دیرباز بر این باورند که بسیاری از خودکشی‌ها، یا حتی دیگرکشی‌ها در ژرفای حیات بی‌هدف و مقصد صورت می‌گیرد (دانش، ص ۲۰).

۱. فلسفه بدبینی و گرایش به پوچی

گرایش به بدبینی و اعتقاد به بی‌ارزشی زندگی در تاریخ بشری همواره وجود داشته است و دلیل آن هم این است:

هرگاه عواملی منفی‌ساز نظیر نابسامانی‌های روانی و اجتماعی ایجاد شده است، گروهی که نتوانسته‌اند از عهده مشکلات برآیند به سوی بدبینی گرایش یافته‌اند (نصری، ص ۸۳).

اگر انسان نتواند حیات را درست تفسیر کند، دچار پوچی خواهد شد. برخی از کسانی که به «نیهلسم» معتقدند و زندگی را بی‌معنا می‌شمارند، رنج کشیدن به وسیله انسان را رنجی جانکاه و نامعقول می‌شمارند و از دیدگاه آنان انسان در این زندان هستی افکنده شده است، بدون اینکه خودش بخواد. اگر این حقیقت را بپذیریم که:

رنج، امری نسبی است و چه بسا موضوعی برای فردی رنج‌آور باشد و برای دیگری نباشد و همچنین تأثیر درد و رنج بستگی به قدرت روحی انسان دارد، به این نتیجه می‌رسیم که باید انسان‌ها نه تنها مصائب زندگی را تحمل کنند، بلکه بکوشند تا به آن معنا و مفهوم نیز ببخشند (همان، ص ۲۱۴).

در نگاه مولانا - این عارف بزرگ و حکیم - مصائب و بیماری‌ها و ناگواری‌های زندگی، انسان را بیدارتر می‌کند و غم و اندوه‌ها موجب حرکت آدمی در مسیر کمال می‌شوند. مولوی، در این باره می‌فرماید:

حسرت و زاری گه بیماری است	وقت بیماری همه بیداری است
آن زمان که میشوی بیمار تو	میکنی از جرم استغفار تو
مینماید بر تو زشتی گناه	میکنی نیت که باز آییم به راه
عهد و پیمان میکنی که بعد از این	جز که طاعت نبودم کاری جز این
پس یقین گشت آن که بیماری ترا	میبخشد هوش و بیداری ترا
پس بدان این اصل را ای اصل جو	هر که را درد است او برده است بو
هر که او بیدارتر پر دردتر	هر که او آگاه تر رخ زردتر

(دفتر اول/ ۶۳۲-۶۲۶)

در برابر طرفداران فلسفه پوچی، اندیشمندانی قرار دارند که کوشیده‌اند تا تفسیری درست و حقیقی از زندگی ارائه دهند. از جمله اینان ویکتور فرانکل واضح مکتب روان

شناسی «لوگوتراپی» است. از نظر فرانکل، مهم‌ترین انگیزه بشر، نه لذت‌جویی فریادی است و نه برتری‌جویی آدلر، بلکه معنی‌جویی و هدف‌یابی است. در واقع انسان تنها موجودی است که به معنویت و معنا‌جویی توجه دارد و تنها به وسیله آرمان‌ها و ارزش‌هایی که انتخاب می‌کند، می‌تواند زنده بماند (فرانکل، ص ۲۲۵-۲۲۴). در این گفته نیچه حکمتی عظیم نهفته است:

کسی که چرایی زندگی را یافته است، با هر گونه چگونگی خواهد ساخت (همان، ص ۱۵۵).

در اینجا عقاید دینی، عرفانی و فلسفی مولوی را که با تأکید بر ارکان شریعت (قرآن و احادیث) است، در مثنوی معنوی وی میکاویم.

۲. بحث و بررسی

الف. معنا و مفهوم زندگی

اگر چه واژه زندگی معانی متعددی دارد که برای دانستن آنها شاید بهتر باشد به کتب لغت و دانشنامه‌ها و دایرةالمعارف‌ها مراجعه کرد، اما برای پاسخ به این پرسش که آیا لزومی دارد که کل زندگی آدمی هدفی داشته باشد؟ بهتر است به دو معنای اصلی این کلمه توجه کرد:

یکی زندگی به معنای زیستن، زنده بودن یا به تعبیر دیگر معنای بیولوژیکی و یا زیست‌شناختی واژه زندگی و دیگری زندگی به معنای حیات معنوی با توجه به حقیقت آدمی و یا تحقق بخشیدن آن کمالاتی که به نحو بالقوه در انسان‌ها وجود دارد (اعوانی، ص ۵).

معنای زندگی برای هر انسانی عبارت است از:

داشتن یک تعریف مناسب از هویت خود و یک زندگی متناسب با همان هویت، قابلیت‌ها، شرایط و فرصت‌هاست. چنین معنایی از زندگی در کمال وجودی خود فرد، تأثیرش بر زندگی دیگران، نقش آن در نهادهای اجتماعی آن فرد و در حرکت‌های تاریخی و در نهایت، در نقش آن در تحقق وجود در یک نظام مبتنی بر خیر نهفته است (آدامز، ص ۳۱۶).

اسپنسر در کتاب *تاریخ فلسفه* ویل دورانت، حیات را چنین تعریف کرده است: زندگی توافق مستمر روابط درونی با روابط بیرونی است (دورانت، ص ۳۲۸). مفهوم زندگی نیز ناظر به این است که:

حیات امری ملموس و عینی است که هر یک از ما از صبح تا شام و تا لحظه مرگ درگیر آن هستیم. این زندگی تا حدی با آگاهی و اختیار همراه است، می تواند به صورت های مختلفی در مسیرهای متنوع و به سوی اهداف متفاوتی سامان داده شود (علیزمانی، ص ۶۵).

مقصود از «معنا»، در عبارت «معنای زندگی و حیات» به یکی از دو صورت قابل تفسیر است: ۱. «معنا به معنای هدف زندگی»؛ ۲. «معنا به معنای ارزش زندگی».

ما بر آنیم که اگر هدف زندگی (غایت محتوای زندگی) هدفی درخور و دارای ارزش ذاتی کافی باشد، به همه حلقه های معطوف به آن هدف، ارزش بخشیده و آن را معنادار می سازد. سانتیهیلر در مقدمه علم الاخلاق از ارسطو چنین نقل می کند:

آن کس با خود به مبارزه برخاسته است که نمی خواهد بداند از کجا آمده است و چیست آن ایده آل مقدس که بایستی نفس خود را برای رسیدن به آن ایده آل، تربیت نماید (جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۱، ص ۵۸۸).

پرسش از معنای زندگی لازمه وجود خاص انسانی است. انسان از آن جهت که موجودی متفکر و پرسشگر است، از چرایی هستی خود می پرسد. مولوی در غزل معروف منسوب به خود، این موضوع را چنین بیان کرده است:

از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود به کجا میروم آخر نمایی وطنم

(کلیات شمس، غ ۱۲۸)

مولوی در جواب پرسش اول و سوم با سایر عرفا هم عقیده و هم داستان است؛ و در این مرحله همگی پیرو تعلیمات انبیای بزرگوارند و همان را می گویند که خدا در قرآن کریم فرموده است: «کما بدأ کم تعودون» (اعراف/ ۲۹) و «لا اله الا هو الیه المصیر» (غافر/ ۳). یعنی «من المبدأ و الیه المصیر» آغاز هستی موجودات از حق است و بازگشت همه هم به سوی اوست؛ این کاروان وجود که در حرکت می بینیم از کجا آمده است؛ از حق و به کجا می رود؛ بسوی حق «انا لله و انا الیه راجعون» (همایی، ص ۷۶۳).

مولوی درباره پرسش اول و سوم در مثنوی این چنین پاسخ گفته است:

آنچه از دریا بدریبا می‌رود از همانجا کامد آنجا می‌رود

(دفتر اول / ۷۷۰)

پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم که انا الیه راجعون

(دفتر سوم / ۳۹۰۵)

بنابراین دربارهٔ مبدأ و منتهای هستی مشکلی وجود ندارد. همهٔ گفتگوها دربارهٔ پرسش دوم است که تکلیف ما در این نشأه که فرصت زندگانی دنیاوی است چیست و چه باید بکنیم تا در دنیا و آخرت سعادت‌مند و رستگار باشیم. در این باره باز انبیا و برگزیدگان الهی تکلیف بشر را معلوم کرده‌اند که:

در این عالم باید متصف به حلیهٔ «ایمان» و «عمل صالح» باشد (همایی، ص ۷۶۹).

خدواند در قرآن کریم در این باره گفته است: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و لا تبطلوا اعمالکم» (محمد / ۳۳).

جنگ هفتاد و دو ملت نیز بر سر این مسئله است که «ایمان چیست» و «عمل صالح کدام است»؛ اینجاست که به قول مولوی:

قبلهٔ جانم را چون پنهان کرده‌اند هرکسی رو جانبی آورده‌اند
همچو قومی که تحری می‌کنند برخیاں قبله سوی می‌زنند
چونکه کعبه رو نماید صبحگاه کشف گردد که گم کرده است راه

(دفتر پنجم / ۳۳۰ - ۳۲۸)

در جای دیگر چنین آورده است:

نردبانهایی است پنهان در جهان پایه پایه تا عنان آسمان
هر گره را نردبانی دیگرست هر روش را آسمانی دیگرست

(دفتر پنجم / ۲۵۵۷ - ۲۵۵۶)

در نظر مولوی عمل صالح عبارت است از:

تحصیل معرفت و کمال روحانی و تسلیم شدن پیش استاد راهبر و بکار بردن دستور پیر ارشاد و تحصیل معارف باطنی از راه کشف و شهود نه از طریق تقلید و اقتباس و غایت کمال عمل صالح فنای در انسان کامل است و حیات جاودانی در آیین مولوی همین است و بس (همایی، ص ۷۷۰).

مولوی در این باره گفته است:

ای خنک آن مرده کز خود رسته شد در وجود زنده‌ی پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست
(دفتر اول / ۱۵۳۹-۱۵۳۸)

در جای دیگر می‌گوید:

کیست کافر غافل از ایمان شیخ کیست مرده بی خبر از جان شیخ
(دفتر دوم / ۳۳۳۴)

نیز:

غیر مرد حق چو ریگ خشک دان کاب عمرت را خورد او هر زمان
طالب حکمت شو از مرد حکیم تا از او گردی تو بینا و علیم
(دفتر اول / ۱۰۷۰-۱۰۶۹)

ب. مرگ اختیاری

از دیگر مؤلفه‌های عرفانی مولوی، که به حیات معنوی و روحانی می‌انجامد، مرگ ارادی است. از نظر عارفان، مجاهدت نفس کار عمده عبادی است که مستقیم یا غیر مستقیم، به حیات معنوی می‌انجامد. زمانی که می‌گویند: «پیش از مرگ بمیر» مراد آن نیست که نفس باید از اساس منهدم گردد بلکه منظورشان آن است که نفس می‌تواند و باید، از صفاتش که به تمامی شر و شیطانی است، پالوده شود.

مجاهدت نفس از نظر مولانا و دیگر محققان صوفیه پایه و شرط اصلی و رکن اساسی سیر و سلوک عرفانی و مراتب کمال انسانی است و حاصلش این است که:

انسان از حیات تیره جسمانی شهوانی و اخلاق رذیله نفسانی بمیرد و به حیات روشن روحانی و خصال حمیده انسانی زنده شود (نیکلسون، ص ۲۰۶).

مولوی درباره مرگ ارادی چنین گفته است:

مرگ پیش از مرگ این است ای فتی این چنین فرمود ما را مصطفی
نه چنان مرگی که در گوری روی مرگ تبدیلی که در نوری روی
(دفتر ششم / ۷۳۹-۷۳۸)

ج. فلسفه و هدف آفرینش

یکی از پرسش‌های مهمی که همواره برای انسان مطرح بوده و هست، فلسفه آفرینش

است که یک پرسش ریشه‌دار و اساسی است و بشر همواره می‌خواسته بداند برای چه آفریده شده است و هدف از زندگی او چیست؟ «فلسفه حیات» یا «هدف زندگی» از مسائل مهم انسان‌شناسی به شمار می‌رود و یکی از اساسی‌ترین موضوعات زندگی انسان است.

حیات جاریه معمولی در این دنیا از نظر قرآن، حیاتی ابتدایی است و مرحله پست حیات به شمار می‌رود، این مطلب در ۶۹ آیه از قرآن تذکر داده شده است و با تعبیر الحیات الدنیا که به معنای حیات ابتدایی می‌باشد وارد است (جعفری، ص ۱۱۰).

آیاتی از قرآن کریم به بیان این حقیقت نیز می‌پردازد که حیات معمولی و پست این دنیا نمی‌تواند آرمان و ایده‌آل نهایی انسان تلقی شود، زیرا این دنیا در عین جالب بودن، حقیقتی است ابتدایی، نه متعال و نهایی، لذا قرآن از این گونه حیات تعبیری همچون متاع فریبنده، لهو و بیهوده، بازی، متاع اندک، آرایش فریبا و ... دارد که در سوره‌های مختلف و آیات متعدد بیان شده است (آل عمران/۱۸۵، انعام/۳۲، توبه/۳۸، رعد/۲۶، عنکبوت/۴۶، محمد(ص)/۳۶، حدید/۲۰).

مولوی درباره حیات دنیوی و اخروی در مثنوی چنین گفته است:

کز جهان زنده، ز اول آمدیم باز از پستی سوی بالا شدیم

(دفتر سوم / ۴۶۳)

در مورد این جهان گفته است:

کاین جهان جیفه است و مردار و رخیص بر چنین مردار چون باشم حریص

(دفتر سوم / ۴۵۵)

و در مقابل درباره آن جهان گفته است:

آن جهان چون ذره ذره زنده‌اند نکته دانند و سخن گوینده‌اند

(دفتر پنجم / ۳۵۹۱)

هیچ گونه شک و تردیدی نیست که دستگاه آفرینش نمی‌تواند بدون هدف عالی بوده باشد. مولوی، در دفتر دوم به این مسئله اینگونه اشاره کرده است: چگونه امکان دارد جهان هستی با آن عظمت بیکرانش فایده و غرضی نداشته باشد؟! ای حق ستیز وقتی می‌گویی جهان هستی چه فایده‌ای دارد؟ بدان که در همین پرسش تو فایده وجود دارد، بنابراین وقتی پرسش تو، فایده‌های بسیار دارد، پس چرا جهان هستی باید بی‌فایده باشد

و اگر جهان از یک جهت بی‌فایده است، از جهات دیگر پر از فایده و نتیجه است (دفتر دوم / ۱۰۷۱-۱۰۶۸).

د. نگاه‌های مولانا به هدف آفرینش

نگاه دینی: «عبادت» به عنوان فلسفه خلقت انسان برای تکامل و نزدیکی به خداوند متعال که کمال مطلق است می‌باشد، بنابراین عبادت راه و وسیله‌ای است برای رسیدن به کمال. مولوی معتقد است که «هدف غایی از آفرینش بشر، عبادت و بندگی حق است. هر چند انسان می‌تواند هر کاری انجام دهد ولی مقصود اصلی از خلقت او، خدمت و عبادت است».

ما خلقت الجن و الانس این را بخوان جز عبادت نیست مقصود از جهان

(دفتر سوم / ۲۹۸۸-۲۹۸۶)

آن‌گونه که دیده می‌شود مولوی تحت تأثیر آیات قرآنی قرار گرفته است و به بخشی از آیه ۵۶ سوره زاریات اشاره می‌کند که «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» نیافریدیم پریان و انسیان را جز آنکه پرستش کنند.

در ادامه بحث، مولانا به موضوع اختیار در انسان می‌پردازد و می‌فرماید: «اختیار، نمک عبادت است؛ و الافلاک نیز بی‌اختیار در حال گردش و چرخش‌اند».

اختیار آمد عبادت را نمک ورنه می‌گردد به ناخواه این فلک

جمله عالم خود مسیح آمدند نیست آن تسبیح جبری مزدمند

(دفتر سوم / ۳۲۸۸-۳۲۸۷)

ز آنکه کرنا شد آدم ز اختیار نیم زنبورِ غسل شد، نیم مار

(دفتر سوم / ۳۲۹۱)

در دنیای مثنوی همه چیز حیات و روح دارد و جمله ذرات عالم سمیع و بصیر است. آب با آلودگان، سخن می‌گوید و آتش با کافران، عتاب می‌کند. برگ‌های درختان روی شاخه‌ها، ذکر و تسبیح خداوندی می‌گویند. در نظر مولوی، باد و خاک و آب و آتش با من و تو مرده می‌نمایند ولی پیش حق همیشه در حال قیام و عبادت و در حال بازگشت و معاد به سوی حق هستند:

جمله اجزا در تحرک در سکون ناطقان که انا الیه راجعون

ذکر و تسیحات اجزای نهان غلغلی افکنده اندر آسمان
(دفتر سوم / ۴۶۴-۴۶۵)

در جای دیگر چنین گفته است:

جملة ذرات عالم در نهان با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم
(دفتر سوم / ۱۰۱۸-۱۰۱۹)

نیز:

باد و خاک و آب و آتش بنده اند با من و تو مرده با حق زنده اند
پیش حق آتش همیشه در قیام همچو عاشق روز و شب پیچان مدام
(دفتر اول / ۸۴۱-۸۴۲)

نگاه لطف آمیز: آفرینش، تجلی کرم باری است. بر همین اساس است که مولوی «اصل نقد خدا» را «داد و لطف و بخشش» می داند و قهر او را «غش» می نامد. یعنی ماده ای بیگانه، که غبار آسا بر آن نشسته و دیر یا زود بر خواهد خواست (سروش، ص ۲۶۸).

اصل نقدش داد و لطف و بخشش است قهر بر وی چون غباری از غش است
از برای لطف، عالم را بساخت ذره ها را آفتاب او نخواست
(دفتر دوم / ۲۶۳۵-۲۶۳۶)

از دیدگاه مولانا، سراسر خلق خدا کریمانه است و حتی عادلانه نیست. چرا که عادلانه یعنی به موجب استحقاق. اما خداوند، بی استحقاق می بخشد:
ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما میشوند

(دفتر اول / ۶۱۳)

مولوی برای تأیید سخن خود که خداوند، عالم و آدم را کریمانه آفریده است، به روایتی از پیامبر (ص) استناد می کند:

گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند تا ز شهدم دست آلودی کنند
نی برای آن که من سودی کنم و ز برهنه من قبایی بر کنم
(دفتر دوم / ۲۶۴۱-۲۶۳۹)

نگاه عارفانه: اصولاً سرمنشأ هستی از عشق است. عشق از جمله تجلی‌های هستی به حساب می‌آید و از اول به زنده و زندگی ارتباط دارد؛ از آن جهت که خود نیز سر حیات و سرچشمه زندگی است و اصل محبت و ریشه عشق خداست، زیرا به عقیده صوفیان محبت و عشق را خدا در ازل بنیاد نهاد که بر خود تجلی کرد و به ذات و اسماء و صفات خود عشق بازی آغاز نمود به مقتضای حدیث «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرَفَ» (ابن عربی، ص ۱۴۱).

حافظ درباره ارتباط عشق و جمال چنین می‌گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد
(دیوان حافظ، ۲۰۶)

نغمه نی مولانا نشان از عشق به حق است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
(دفتر اول / ۱)

از دیدگاه مولانا، عشق اساس و علت هستی است. عشق است که به نان مرده و بی‌جان، جان عطا می‌کند و روح فانی را جاودان می‌کند:

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟ کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟
عشق نان مرده را می‌جان کند جان که فانی بود، جاویدان کند

(دفتر پنجم / ۲۰۱۴-۲۰۱۲)

عشق از دیدگاه مولانا، دوی همه دردها و طیب جمله علت‌هاست. عشق، علاج همه علت‌ها و ناآرامی‌های بشر و طریق وصول به سعادت ابدی را منحصر به «عشق و فنا» می‌داند، نه عشق شهوانی؛ بلکه عشق الهی و ربانی (همایی، ص ۷۹۷).

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(دفتر اول / ۲۴-۲۳)

مطابق با جهان‌بینی عرفان اسلامی نه تنها عشق با دین تعارضی ندارد بلکه «عشق در هسته مرکزی دین یا در مغز دین قرار می‌گیرد. در واقع از نظر عرفان اسلامی طریق عشق شاهراه اصلی وصول به حق و توحید است» (شمشیری، ص ۴۵). از نظر مولوی نیز، عشق

وسیله کسب دین است. ملت عشق از همه دین ها جدا می باشد و مذهب عاشقان تنها خداست:

کسب دین عشقست و جذب اندرون قابلیت نور حق دان ای حرون
(دفتر دوم / ۲۶۰۵)

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست
(دفتر دوم / ۱۷۷۰)

بنابراین، جهان بینی عرفانی مولانا، بر مبنای «عشق ازلی» قرار گرفته است. از نظر وی، گردش افلاک تماماً از حرکت امواج عشق الهی است. اگر عشق نبود جهان منجمد و افسرده می شد؛ بنابراین، مولوی عشق را نیروی محرکی در جریان تکامل می داند:

دور گردونها ز موج عشق دان گرنبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات کی فدای روح گشتی نامیات
(دفتر پنجم / ۳۸۵۴-۳۸۵۵)

مولوی معتقد است که «حرکت استکمالی موجودات، با سائقه عشق ازلی صورت میگیرد و از مرتبه دانی به مرتبه عالی می رسد» (مثنوی، ۱۳۸۸: ۱۰۵۷).

ه. هدف اعلائی زندگی

خواسته ها و امتیازات دنیوی مانند سایه هایی بر موجودیت خاص انسان است که دامنه وجود او می باشند، انسان هدف اعلائی زندگی است «بشر تاج هستی و هدف نهایی آفرینش است، گر چه از لحاظ ترتیب خلقت، آخرین است، اما در ترتیب مراحل تفکر الهی اولین بوده است» (نیکلسون، ص ۱۳۶، ۱۰۸). محمود شبستری در گلشن راز، این موضوع را این گونه بیان کرده است:

در آخر گشت پیدا نفس آدم طفیل ذات او شد هر دو عالم
نه آخر علت غائی در آخر همی گردد بذات خویش ظاهر
(شبستری، ص ۱۴۷)

مولوی نیز معتقد است که انسان جوهر است و آسمان و افلاک عرض او. همه کائنات جهان، فرع و پله اند و مقصود نهایی انسان است:

جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه‌اند و او غرض

(دفتر پنجم/۲۵۷۵)

مولانا دو دیدگاه را نسبت به انسان مطرح می‌کند، یکی دیدگاه آن دسته از حکما و عرفا که انسان را عالم اصغر و جز او را عالم اکبر می‌شمردند، چنانکه شیخ عزیزالدین نسفی معتقد است (نسفی، ص ۱۴۳). دیدگاه دوم بر عکس دیدگاه اول می‌گوید: انسان، عالم کبیر است و جز انسان، عالم صغیر. مولانا، دیدگاه دوم را ارجح می‌شمرد و می‌گوید: کسانی که به باطن انسان نگریسته‌اند او را عالم کبیر می‌شمردند:

ظاهر آن اختران قوام ما باطن ما گشته قوام شما

پس بصورت عالم اصغر تویی پس به معنی عالم اکبر تویی

(دفتر چهارم/۵۲۰-۵۱۹)

در ادامه بحث، مولوی از وجود دو ساحتی انسان سخن به میان می‌آورد. چنانکه قرآن کریم نیز انسان را دارای دو جنبه معنوی و مادی دانسته است. مولوی معتقد است که آدمی فعلیت وجود خود را از نظر ارزش، بوسیله حرکت در مسیر یکی از دو نوع موجودات (حیوانات یا فرشتگان) تعیین می‌کند:

این سوم هست آدمی زاد و بشر نیم او ز فرشته و نیمیش خر

نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل عقلی شود

(دفتر چهارم/۱۵۰۲-۱۵۰۱)

و. خدا و زندگی معنی‌دار

در اندیشه کلامی مولانا بحث از معنای زندگی، به طور دقیق، با اندیشه به خدا گره خورده است. خدا در زندگی دینی وی، نقشی محوری دارد و همه چیز حول این مفهوم می‌گردد، همچنین او نقشی بسیار مهم در پرورش خودی انسان ایفاء می‌کند: «هر انسانی می‌تواند با تشبه به صفات خداوندی، با فهم درست ذات وی و رابطه‌اش با آدم و عالم خودی خویش را پرورش دهد» (قیصر، ص ۳۰۳). مولوی در این باره گفته است:

بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت هر که خود بشناخت یزدان را شناخت

(دفتر پنجم/۲۱۱۴)

قرآن متشخص بودن خدا را چنین بیان می‌دارد: «پروردگارتان گفته است مرا بخوانید تا پاسختان دهم» (مؤمن / ۶۰). نشانه فعالیت خداوند در این آیه آمده است « هر روز به کاری است» (رحمان / ۲۹). مولوی از مضمون این آیه استفاده کرده و می‌گوید، حق تعالی دائماً و نو به نو، در تجلی است و در تجلیات او تکرار و کهنگی نیست. کمترین کار خدا در هر روز این است که او سه لشکر را روانه می‌سازد. لشکری از تیره پشت مردان به سوی زهدان مادران روانه می‌سازد تا فرزندان حاصل شود. لشکر دیگری از زهدان‌ها به سوی خاک روانه می‌کند و لشکری نیز از خاک به سوی مرگ و اجل گسیل می‌دارد (دفتر اول / ۳۰۷۵-۳۰۷۱). مولوی همین اندیشه را در جای دیگر چنین آورده است:

هر نفس نو میشود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد مستمیری مینماید در جسد

(دفتر اول / ۱۱۴۸-۱۱۴۷)

خداوند منزل غایی انسان است؛ درست همان‌طور که منشأ من آدمی است. مولوی بر این اساس که زندگی سفری است برای بازگشت به سوی خداوند می‌گوید «منزل ما کبریاست» و همین اندیشه را در جای دیگر چنین بیان می‌دارد:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

(دفتر اول / ۴)

چنین دیدگاهی ملهم از قرآن است. «انا لله و انا الیه راجعون» (فاطر / ۱) و «هو الاول و الآخر» (رحمان / ۲۹). از نظر مولانا، تمامی حیات تلاشی است برای معرفت نفس. یعنی شناسایی یگانگی نخستین و بازگشت به اصل «زندگی سفر بازگشت است به جانب خدا و جریان حرکت آن منطبق با فراگرد تکامل است، جمادی به نامی بدل می‌شود و نامی به حیوان و حیوان به انسان و انسان به موجود فوق انسانی، تا سرانجام به مبدأ برسند» (عبدالکریم، ص ۳۳). به عقیده مولوی تکامل، مراحل خاص را طی می‌کند. او معتقد به جاودانگی تدریجی است. یعنی اینکه آدمی پیوسته در حال پیشرفت و تعالی است (دفتر سوم / ۳۹۰۵-۳۹۰۰). مولوی این اندیشه را به صورت‌های مختلف بیان می‌دارد. از نظر مولوی موجودی به نام انسان - همانند عالم - در یک لحظه به هستی نیامده، بلکه به تدریج تکامل یافته است:

خلقت طفل از چه اندر نه مه است زان که تدریج از شِعار آن شه است
خلقت آدم چرا چل صبح بود اندر آن گِل اندک اندک می فزود
(دفتر ششم / ۱۲۱۶-۱۲۱۵)

دیدگاه‌های مولوی بیشتر از قرآن نشأت گرفته است. بر اساس قرآن یک روز خداوند برابر با صد هزار سال است؛ بنابراین، دلیل مولوی در طرح نظریه فرایند تکامل ناشی از این اندیشه است:

حق نه قادر بود بر خلق فلک در یکی لحظه به گن بی هیچ شک
پس چرا شش روز آن را در کشید گل یوم الف عام ای مستفید
(دفتر ششم / ۱۲۱۸-۱۲۱۷)

ز. پدیده مرگ و نظام احسن

بیم مرگ شایع‌ترین و سخت‌ترین بیم‌هاست. گاهی ترس از مرگ ناشی از بی‌اطلاعی از چیستی آن است. مولوی این مطلب را چنین بیان کرده است «ای انسان تو که از مرگ می‌ترسی و می‌گریزی اگر خوب اندیشه کنی می‌بینی که سببش این است که تو از خودت می‌ترسی نه از مرگ، زیرا مرگ چیزی جز یک تحول متکامل در جهان هستی نیست» (دفتر سوم / ۳۴۴۰).

انسان تنها موجودی است که مسئول سرنوشت خود می‌باشد، سرنوشت او باید به دست خودش ساخته شود، چون صاحب اراده و اختیار است. مولانا در ابیات زیر بیان کرده که انسان مسئول اعمال خود است و با انتخاب خود، هویت خود را می‌سازد:

روی زشت تُست نه رخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رُستست ارنکوِست ار بدست ناخوش و خوش هر ضمیرت از خودست
گر به خاری خسته ای خود کِشته ای ور حریر و قز دری خود رشته‌ای
(دفتر سوم / ۳۴۴۵-۳۴۴۳)

گروهی با بدبینی، این درد درمان ناپذیر را موجب پوچی و بیهودگی زندگی و عالم هستی تصور می‌کنند. اندیشه مرگ برای کسانی می‌تواند موجب پوچی و بیهودگی شود که طرفدار مکتب ماتریالیسم هستند. کسانی که جهان بینی‌شان الهی است، نه تنها مرگ را به‌عنوان یک معمای غیرقابل حل و وسیله‌ای برای پوچی و بدبینی مطرح نمی‌کنند،

بلکه آن را به عنوان پلی برای گذر از حیاتی محدود و ورود به حیاتی نامحدود و عالی تلقی می‌کنند (نصری، ص ۲۱۲-۲۱۰). در مکتب الهی، انسان برای زندگی و کمال جاوید آفریده شده است و هدف خلقت، تکامل یک پدیده ناقص است و این تکامل، در این جهان صورت نمی‌گیرد بلکه باید در جهان دیگر صورت بپذیرد. اگر حیات جاوید و ابدی در کار نباشد، خلقت انسان معمایی بیش نخواهد بود. طبق نظر «مولوی» دنیا مزرعه آخرت است (مثنوی، ص ۴۸). و بذر افعالی که در دنیا کاشته می‌شود، در آخرت به بار می‌نشیند:

مال دنیا دام مرغان ضعیف ملک عقبی دام مرغان شریف
تا بدین ملکی که او دامی است ژرف در شکار آیند مرغان شگرف

(دفتر چهارم ۳۱۷-۳۱۶)

«مولوی» گاهی مرگ را به گونه‌ای تصویر می‌کند که حاکی از قدرت، غلبه و قهر و چیرگی آن نسبت به فرزند آدم است و به همین مناسبت، این پدیده را به گرگ، گریه وحشی، قاضی و نظایر آن مانند می‌کند و آن را با صفت لدیغ، یعنی گزنده و تلخ معرفی می‌کند (اسداللهی، ص ۳۵). از دیدگاه مولوی، با وقوع واقعه مرگ، آدمی به طور مطلق نیست و نابود نمی‌گردد بلکه در اثر آن، قالب نابود می‌شود ولی جان که اصل و حقیقت آدمی است، زنده می‌ماند. اگر جسم را به منزل گور می‌برند، جان را نیز به «مقعد صدق» روانه می‌سازند (مثنوی، ص ۴۸۶). در واقع می‌توان گفت: مرگ نوعی ولادت است. ولادتی که انسان را در مسیر تحصیل کمال‌های جدیدی قرار می‌دهد؛ به طوری که حصول آنها در این عالم برای وی ممکن نبود. آدمی با تولدی دوباره، در آن سوی گور با سرای تازه و باقی آشنا می‌شود که توأم با شادی‌ها و رنج‌های نو است (زرین کوب، ص ۱۳۰). از نگاه مولانا جلال‌الدین بلخی در جهان هیچ نقشی بیهوده و نا به جا نیست، عالم هستی، با تمام نقص‌ها و تناقض‌های صوری خود، نظامی اکمل و طبق مراد است. مرگ و شروع زندگی تازه، ادامه و دنباله همین جهان کامل می‌باشد، اگر نارسایی یا نقصی نظیر مرگ و سایر شرور در جریان این عالم دیده می‌شود، در اثر گمان‌های محدود و ظاهربینی خود ماست؛ چرا که بلا مطلق در عالم هستی وجود ندارد (دفتر چهارم/۶۵). «مولوی» در جای جای آثار خود، پیوسته، یادآوری مرگ، پند گرفتن از

آن، ترجیح آخرت بر دنیا، تحصیل توشهٔ اخروی، یقین به حیات پس از مرگ و امکان خلود را به هم نوعان و هم کیشان خود گوشزد کرده است (اسداللهی، ص ۳۴). مرگ نسبت به عالم دنیا مرگ است؛ اما نسبت به عالم آخرت، تولد و حیات مجدد است. مرگ از دیدگاه مولوی «یعنی موقع رسیدن میوهٔ درخت آدمی» (جعفری، عوامل جذائیت سخنان مولوی، ص ۲۳۹).

اگر بشر واقعیت مرگ را به طور صحیح و کامل و آن چنانکه هست، درک کند و بفهمد که در زیر این پوستهٔ نازک به ظاهر وحشت زا واقعیتی بی نظیر مملو از کمالات منحصر به فرد وجود دارد، هرگز از آن متنفر نخواهد بود و بسیاری از مسائل به ظاهر حل نشده، حل خواهد شد:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی کزین زندگی چون بمیری بمانی
سفرهای علوی کنی مرغ جانت چو از چنبر آز بازش رهانی

(طاهری، ص ۵۳-۵۲)

مولانا نیز مانند عارفان محقق و برگزیدگان الهی، مرگ را یکی از ادوار طبیعت حیات و انتقال یا عروج از نشاء تاریک جهان طبیعت به عالم روشن علوی می‌داند؛ بدین سبب از آن نمی‌هراسد بلکه آن را استقبال می‌کند:

تو مکن تهدیدم از کشتن که من تشنهٔ زارم بخون خویشتن

(دفتر سوم/۳۸۳۳)

و در جای دیگر گفته است:

آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندی است

(دفتر سوم/۳۸۳۸)

بنابراین، از دیدگاه مولوی، مرگ، گسستن از زندگی نیست و ریشهٔ سیر حیات با مردن قطع نمی‌شود بلکه مرگ خود از مدارج تحول اطوار زندگی است. اگر مرگ بر موجودات عارض نشود، تکامل از آنها سلب می‌شود. مرگ وسیلهٔ انتقال انسان است از دنیای فانی به عالم باقی، مرگ امری است وجودی نه عدمی و مثل حیات خلقت دارد. بنابراین اصل، جهان و نظام موجود با همهٔ پدیده‌های آسمانی و زمینی اش یک واحد به هم پیوسته متحرکی است که به سوی مقصد و هدف نهایی سیر دارد و به فرمودهٔ قرآن

کریم، این کشتی تا به ساحل نرسد آرام نمی‌گیرد و این ساحل همان «معاد» و قیامت است.

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

(دفتر اول/۱۱۴۵)

۳. نتیجه

از بررسی نگاه‌های مولانا به پدیده حیات چنین برمی‌آید که بحث معنای زندگی، به طور دقیقی، با اندیشه خدا گره خورده است. انسان تنها در ارتباط تنگاتنگ با خداست که می‌تواند به زندگی خود معنا و مفهوم بخشد. از دیدگاه وی، آغاز هستی موجودات از حق بوده و بازگشت همه هم به سوی اوست. وی معتقد است که تکلیف بشر در این نشأه که فرصت زندگانی دنیای است متصف بودن به حلیه «ایمان» و «عمل صالح» است. بر خلاف بعضی مکاتب که مصائب و ناگواری‌های زندگی موجب گرایش انسان به فلسفه بدبینی و پوچی‌گرایی می‌شود، در نگاه مولوی، رنج‌ها و ناگواری‌ها موجب بیدارتر شدن و حرکت آدمی در مسیر کمال هستند. همان گونه که سیر و حرکت آدمی از آغاز آفرینش، تکاملی و رو به رشد بوده، تحول مرگ نیز که پایان بخش زندگی دنیوی است، موجب رسیدن به نوعی کمال خواهد بود؛ کمالی که امکان حصول آن در دنیا، مقدور نیست. بنابراین اصل جهان و نظام موجود با همه پدیده‌های آسمانی و زمینی‌اش یک واحد به هم پیوسته متحرکی است که به سوی مقصد و هدف نهایی سیر دارد. در اندیشه مولوی، عشق علت و اساس هستی است. جهانی که از روی عشق آفریده شده و همین عشق عامل تحرک انسان به سوی کسب دین و دین‌ورزی شده است و نیز اینکه همه چیز دارای روح و حیات هستند، خود گواه مبرهنی است بر اینکه آفرینش پوچ و عبث خلق نشده است. این نظام، نظام احسن است که برای تکامل تدریجی انسان‌ها خلق شده است. یکی از تفاوت‌های بنیادین در اندیشه‌های طرفداران فلسفه پوچی و نقطه مقابل آنها (اندیشمندانی مانند مولوی)، تفاوت در دیدگاه‌های الهی آنان و نیز تفاوت در نگاه آن‌ها نسبت به پدیده مرگ است. اگر به پدیده مرگ آنچنان که مولوی و امثال او می‌نگرند، نگرسته شود، آنگاه مرگ نه تنها پایان زندگی بشر نیست بلکه به منزله پلی برای حیات

مجدد است و در راستای این نگرش تک تک اجزای طبیعت و حیات بشری معنادار خواهد بود و نظام احسن بیش از پیش نمود می‌یابد.

منابع

قرآن کریم.

آدامز، ای. ام، "معنای زندگی"، ترجمه زهرا گلپایگانی، فصلنامه نقد و نظر، سال هشتم، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان، ۱۳۸۲.

ابن عربی، محمد بن علی، فصوص الحکم، ترجمه محمد علی موحد و صمد موحد، چ ۴، تهران، انتشارات کارنامه، ۱۳۸۹.

اسداللهی، خدابخش، "مرگ از نگاه مولوی"، فصلنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی، دوره بیست و چهارم، شماره ۴، تابستان، ۱۳۹۰.

اعوانی، غلامرضا، "معنای زندگی"، فصلنامه نقد و نظر، سال هشتم، شماره اول و دوم، تابستان، ۱۳۸۲.

جعفری، محمد تقی، فلسفه و هدف زندگی، تهران، انتشارات کتابخانه صدر، بی تا.

_____، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۱، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۷۷.

_____، عوامل جذابیت سخنان جلال‌الدین محمد مولوی، تبریز، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۷۶.

حافظ شیرازی، محمد، دیوان غزلیات حافظ، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، صفیعلی‌شاه، ۱۳۸۵.

دانش، حسین، روان‌شناسی معنوی، دیدگاهی تازه در روان‌شناسی، ترجمه نورالدین رحمانیان، تهران، انتشارات نسل نو اندیش، ۱۳۸۰.

دورانت ویلیام جیمز، تاریخ فلسفه ویرایش ۳، ترجمه عباس زریاب، چ ۴، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷.

زرین کوب، عبدالحسین، فرار از مدرسه، چ ۷، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱.

_____، شرح جامع مثنوی معنوی، به کوشش کریم زمانی، چ ۲۳، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۹.

- سروش، عبدالکریم، *قمار عاشقانه شمس و مولانا*، چ ۸، تهران، انتشارات فرهنگی صراط، ۱۳۷۹.
- شبستری، محمود، *شرح گلشن راز*، به کوشش بهروز ثروتیان، چ ۲، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۶.
- شمشیری، بابک، *تعلیم و تربیت از منظر عشق و عرفان*، تهران، طهوری، ۱۳۸۵.
- طاهری، ابراهیم، *حیات معقول (معاد)*، تهران، انتشارات پیام محراب، ۱۳۸۰.
- عبدالکریم، خلیفه، *عرفان مولوی*، ترجمه احمد محمدی، احمد میرعلایی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- علیزمانی، امیرعباس، *معنای معنای زندگی*، سال پنجم، شماره ۱، بهار و تابستان، ۱۳۸۶.
- فرانکل، ویکتورامیل، *انسان در جستجوی معنی*، پژوهشی در معنی درمانی، ترجمه صالحیان، میلانی، چ ۱۳، تهران، درس، ۱۳۸۱.
- قیصر، نذیر، *معنای زندگی از نگاه مولانا و اقبال*، ترجمه محمد بقایی (ماکان)، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۸۹.
- مولوی، جلال الدین، *مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه*، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، چ ۴، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
- _____، *کلیات شمس*، چ ۲، تهران، هرمس، ۱۳۸۷.
- نسفی، عزیزالدین، *الانسان الکامل*، تصحیح: مؤذیران موله، تهران، انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۷۱.
- نصری، عبدالله، *فلسفه آفرینش*، قم، نشر معارف، ۱۳۸۲.
- نیکلسون، رینولد الین، *عرفان عارفان مسلمان*، ترجمه اسدالله آزاد، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲.
- همایی، جلال الدین، *مولوی نامه (مولوی چه می گوید؟)*، چ ۹، تهران، نشر هما، ۱۳۷۶.